



پیغام عشق

قسمت سیصد و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۱

موسیی را دل دهم به یک عصا

تا زَند بر عالمی شمشیرها

به موسی دل حقیقی باز شده از عدم و ذهن آزاد از همانیدگی‌ها را دادم که به یک عصا، عالمی را زیر سلطه خود درآورد.

[وقتی فضای درون را باز می‌کنیم می‌توانیم روی اطرافمان اثر بگذاریم.]

مولوی، مثنوی دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۲

دستِ موسی را دهم یک نور و تاب

که طپانچه می‌زند بر آفتاب

به دستِ موسی از فضای گشوده شده درونش چنان نور و تابشی می‌دهم که بر چهره درخشانِ آفتاب سیلی می‌زند، یعنی

کاری می‌کنم که از دل باز شده تو نور، خرد و برکت به فکر و عملت بریزد. من تو را برای این نیافریده‌ام که در فضای

هم‌هویت شده ذهن که مانند چاهی تاریک است، بمانی.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۸

«وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ»

«و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که می‌دیدند سفید و درخشان بود.»

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۲

«اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ...»



«دست خود در گریبان ببر تا بیرون آید سفید بی هیچ آسیبی...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۳

چوب را ماری کنم من هفت‌سَر

که نزاید ماده مار او را ز نر

من عصای من‌ذهنی تو را به اژدها تبدیل می‌کنم، اژدهایی که اگر فضا را باز کنی همه همانیدگی‌ها را می‌بلعد. این اژدها که من در مرکزت درست می‌کنم، تا حالا هیچ ماده ماری از مار نر نزاییده است، یعنی آن را در بیرون نمی‌توانیم پیدا کنیم. این اژدها نشان زنده شدن به خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۴

خون نیامیزم در آب نیل من

خود کنم خون، عین آبش را به فن

ای انسان من هرگز خون را در آب مخلوط نمی‌کنم، بلکه عین آب را با ترفند و قدرت به خون تبدیل می‌کنم، برای این که تو قضاوت و مقاومت داشته و مرا به زندگی و مرکزت راه نمی‌دهی بلکه همانیدگی در مرکز تو است. اما اگر تسلیم شده، فضا را باز کنی و من در آن فضای گشوده شده برای تو کافی باشم، قول می‌دهم که آب را خونین نکرده و غم و غصه‌ها را از درونت پاک کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۵

شادیت را غم کنم چون آب نیل

که نیابی سوی شادی‌ها سبیل



من در من ذهنی شادی تو را به غم و غصه تبدیل می‌کنم، به طوری که راهی به سوی شادی‌ها پیدا نکنی، مانند آب نیل که برای پیروان موسی که به خدا زنده شده بودند آب بود، اما برای فرعونیان، من‌های ذهنی تبدیل به خون می‌شد؛ تو باید عمیقاً فضا را در درون باز کنی، دیندار واقعی شوی تا آب زندگی برای تو تبدیل به خون نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۶

باز چون تجدید ایمان برتنی

باز از فرعون بیزاری کنی

*برتنی: بتنی، از مصدر تنیدن

اگر ایمانت را از طریق فضاگشایی تجدید کنی و به مرتبه بالاتری از ایمان برسی و از فرعون، من‌ذهنی و همانندگی‌ها بیزار شوی و پشت به آن‌ها کرده و بگویی: من بیزارم از این‌که به یک چیز بیرونی قدرت شفابخشی داده و آن را بپرستم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۷

موسی رحمت ببینی آمده

نیل خون بینی ازو آبی شده

خواهی دید که رحمت الهی مانند موسی به مرکز و دلت می‌آید و آب رود نیل، آب زندگی که به خون تبدیل شده بود و آن غم و غصه‌ها به برکت دم ایزدی و قدم مبارکش به آب زلال تبدیل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۸

چون سر رشته نگه داری درون

نیل ذوق تو نگردد هیچ خون



ای انسان اگر سررشته ایمان را در دل خود نگاه داری، درمقابل اتفاق این لحظه مقاومت نکنی و مرتب فضای درونت را باز کنی، نیل ذوق تو، رودخانه‌ای که از طرف خدا می‌آید و چهار بعد تو را سیراب می‌کند، هیچ وقت خون نمی‌شود و هیچ غم و غصه‌ای به زندگی‌ات راه نمی‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۹

من گمان بُردم که ایمان آورم

تا از این طوفان خون آبی خورم

مولانا پس از بیان نکات عرفانی مجدداً به بیان داستان طرفداران فرعون و موسی می‌پردازد و از قول طرفدار فرعون می‌گوید: من پیش خود گفتم که به حضرت حق ایمان بیاورم تا از رودخانه خدا که به طوفان خون مبدل شده است، آبی بخورم. [ما فضای درون را باز نمی‌کنیم که وضعیت‌ها و دردهای زندگی‌مان درست شود، بلکه فضا را باز می‌کنیم که تبدیل شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰

من چه دانستم که تبدیلی کند

در نهاد من، مرا نیلی کند

من در آن موقع چه می‌دانستم که اگر مرتب فضا را باز کرده و با اتفاق این لحظه ستیزه و مقاومت نکنم، خداوند در درون و نهاد من تغییر اساسی پدید می‌آورد و مرا به رودخانه نیل تبدیل می‌کند که دائماً از درون من می‌گذرد؛ پر از خیر، برکت و فرآیندی است و چهار بعد مرا سیراب و سالم می‌کند و در بیرون هم ساختارهای نیک و زیبا می‌آفریند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۱

سوی چشم خود یکی نیلم روان



برقرارم پیش چشمِ دیگران

حالا دیگر با چشم عدم که در درون من باز شده است می‌بینم که رودخانهٔ برکتِ زندگی و دم ایزدی هستیم که دائماً جاری و روان است و دردهایم را شفا داده، درون و بیرونم را زیبا می‌کند، اما انسان‌هایی که من ذهنی دارند، مرا ساکن و بی حرکت می‌بینند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظنّست و حیرانی نظر

زیرکی من ذهنی و هشیاری جسمی را بفروش و به جای آن حیرانی، هشیاریِ نظر خریداری کن؛ زیرا زیرکی از جنس فکر و هشیاری جسمی است ولی حیرانی و با ذهن تفسیر نکردن از جنس نظر، هشیاری حضور و نوریست که خداوند با آن می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُهُ اللَّهُ كَفِي

عقل من ذهنی خود را در پیشگاهِ محمد مصطفی (ص)، هشیاری برگزیده قربانی کن و بگو خدا برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹) آیه ۳۶ و ۳۸

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟»



«قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«... بگو خدا برای من بس است...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۹

همچو کنعان سر ز کشتی وا مکش

که غرورش، داد نفس زیرکش

مانند کنعان (فرزند نوح) از فضاگشایی و سوار شدن بر کشتی نوح، فضای یکتایی، سربیزی مکن؛ زیرا که من ذهنی زیرک و حيله‌گرش او را فریب داد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۰

که برآیم بر سر کوه مشید

منتِ نوحم چرا باید کشید؟

تو مانند کنعان مگو که من این لحظه با من ذهنی ام بر سر کوه استوار و بلند که در این جا نماد بالاترین فکرهاست، می‌روم؛ زیرا من با من ذهنی فکهای خوبی دارم که آنها مرا از طوفان نجات می‌دهند، چرا منتِ نوح، منت خدا، را بکشم و وارد کشتی، فضای یکتایی او، شوم؟

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۲

«وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ»

«کشتی آنان را در میان امواجی چون کوه می‌برد. نوح پسرش را که در گوشه‌ای ایستاده بود ندا داد: ای پسر، با ما سوار

شو و با کافران [من‌های ذهنی] مباش.»



قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳

«قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ»
 «گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نگه دارد، جا خواهم گرفت. [کوه بلند برای ما نماد مهم‌ترین فکرها است.] گفت:
 امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از
 غرق شدگان بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۲

تا لب بحر، این نشان پای‌هاست

پس نشان پا درون بحر، لاست

اثر و نشان قدم‌ها تا ساحل دریای یکتایی پیداست، اما از آن به بعد این نشان در دریای وحدت محو و ناپدید می‌شود.
 یعنی تا وقتی که با فضاگشایی به لب دریای یکتایی این لحظه می‌رسید، رد پا و میزان زنده شدن به خدا را با ذهن می‌توان
 فهمید، اما وقتی وارد دریای یکتایی شده و در این فضای گشوده‌شده با خدا یکی شوید، دیگر میزان زنده شدن به خدا را
 با ذهن نمی‌توان سنجید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۳

زان که منزل‌های خشکی ز احتیاط

هست ده‌ها و وطن‌ها و رباط

*رباط: کاروان‌سرا

زیرا که مثلاً در منزل‌های خشکی و سفرهای معمولی این دنیا برای احتیاط در میانه راه‌ها، روستاها، اماکن و کاروانسراهایی
 بر پا می‌دارند، یعنی تا زمانی که ما در ذهن حرکت می‌کنیم، منزل‌ها مشخص است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۴

باز منزل‌های دریا در وقوف

وقت موج و حبس بی عرصه و سُقوف

*عرصه: فضای جلوی عمارت

*سُقوف: سقف‌ها

هنگام توقّف مسافران در منازل دریایی و یا هنگام خروش امواج و یا آرامش آن، نه فضایی است و نه سقفی که آنان در آن پناه گیرند. [منظور از این بیت این است که شما وقتی فضا را باز می‌کنید با ذهنتان منزل‌های مختلف پیشرفت‌تان را اندازه‌نگیرید. این منزل با آن منزل فاصله‌ای دارد که شما نمی‌توانید با ذهن بسنجید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۵

نیست پیدا آن مراحل را سنام

نه نشان‌ست آن منازل را، نه نام

*سنام: کوهان شتر، در این جا به معنی نشانه و علامت. جمع اَسْنَمَه.

آن مراحل پیشرفت، فضاگشایی و تبدیل شدن به خدا، هیچ‌گونه آثار و نشانه ذهنی ندارد و قابل شناخت به وسیله هشیاری جسمی نیست و منازل آن نام و نشانی ندارد؛ بنابراین با ارزیابی و خط‌کش ذهن، به خودتان آسیب نزنید، فقط فضا را باز کنید تا زندگی، خدا کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۶

هست صد چندان میان منزّین



آن طرف که از نما تا روح عین

فاصله‌ای که میان دو منزل معنوی در فضای گشوده شده، وجود دارد چنان دور و دراز است که فاصله‌اش صدها برابر مسافتی است که میان تکامل هشیاری گیاه، روح نباتی و روح انسانی وجود دارد. اما چون زندگی، خدا این فاصله‌ها را طی می‌کند سریع صورت می‌گیرد. [مثلاً اگر ما با استدلال و کارهای من‌ذهنی و هشیاری جسمی بخواهیم از شرّ رنجش‌هایمان راحت شویم خیلی طول می‌کشد ولی وقتی فضا را باز می‌کنیم پس از مدتی می‌بینیم که اثری از رنجش در ما نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۷

در فناها این بقا را دیده‌ای

بر بقای جسم چون چفسیده‌ای؟

ای انسان موجودیت و بقای کنونی تو حاصل فناهایی است که در مراحل مختلف تکامل هشیاری تو از جماد به نبات، از نبات به حیوان و به جسم و ذهن انسان عارض شده است، در فنا شدن نسبت به من‌ذهنی نیز به بقای بهتری خواهی رسید، پس چرا اینک به فرم مادی و من‌ذهنی خود چسبیده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۸

هین بده ای زاغ این جان، باز باش

پیش تبدیل خدا جان‌باز باش

ای زاغ، ای من‌ذهنی، این جان حقیر من‌ذهنی را بده و باز بلند پرواز خدا باش، وقتی فضا را باز می‌کنی و خداوند تو را تبدیل می‌کند، جان من‌ذهنی‌ات را بیاز و با من‌ذهنی دخالت و مقاومت نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۹

تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار



که هر امسالت فزون است از سه پار

* پار: سال گذشته

با فضاگشایی و مرکز عدم جان تازه را بگیر، بگذار خداوند دردهایت را شفا دهد و از درون درد، حسادت و رنجش تو هشیاری حضور آزاد شود، من ذهنی کهنه را تحویل بده؛ زیرا بهره امسالت یعنی هر لحظه جدید تو از بهره‌های سالیان پیشین تو در من ذهنی، بیشتر و بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چون که قسام اوست، کفر آمد گله

صبر باید، صبر مفتاح الصلّه

* قسام: قسمت کننده

* مفتاح الصلّه: کلید بخشایش‌ها

* صلّه [عربی: صلّة]: پاداش؛ انعام؛ جایزه

چون که قسمت کننده نصیب‌ها حضرت حق، خداست؛ بنابراین گله و شکایت کردن، کفر است، پس باید صبر و فضاگشایی کرد که صبر کلید پاداش، لطف و گرم الهی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹

غیر حق جمله عدّوند، اوست دوست

با عدو از دوست شکوت، کی نکوست؟



غیر از فضاگشایی و مرکز عدم هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، جملگی دشمن‌اند و فقط دوست اوست، شکایت کردن از دوست، خدا به دشمن کار صحیح و خوبی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰

تا دهد دوغم، نخواهم انگین

زانکه هر نعمت غمی دارد قرین

تا وقتی که در این لحظه خدا به من چیزی یا اتفاقی می‌دهد که به نظر من ذهنی دوغ، یعنی بد و ناجور است هرگز میل به غسل و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد پیدا نمی‌کنم؛ زیرا با هر نعمت و همانیدگی، غمی همراه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳، بیت اول

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مَشَعْلَةُ یَاسین

یارب، چه سَبْک‌روحي، بر چَشْم و سَرَمِ بَنشین

*سَنَجَقِ: بیرق؛ عَلم

*یاسین: نام یکی از سوره‌های قرآن است. در لهجهٔ قبیله طیّ به معنی انسان است.

خداوندا، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی پرچم یاری تو در دست‌انم قرار می‌گیرد و مشعل یاسینت در درونم روشن می‌شود و من از کمک، روشنگری و هدایت تو برخوردار شده و به هشیاری حضور دست‌یافته و با تو یکی می‌شوم. خداوندا، این هشیاری و روح تو چقدر سبک است. اجازه بده با چشم تو ببینم و به عقل و خرد تو دست یابم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌گشدد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

*سُفول: پستی

ترس و ناامیدی، صدای خدا و مرکز عدم نیست؛ بلکه آواز من‌ذهنی و از مرکز همانیده است که گوش تو را می‌گیرد و تا قعر جهنم و درد به پست‌ترین جا می‌کشاند؛ به عبارتی هیچ موجودی در جهان وجود ندارد که مانند انسان در من‌ذهنی تا این اندازه پست شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را بالا می‌کشد و تو را از روی من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها بلند می‌کند و سبب می‌شود که مرکز عدم و شادی بی‌سبب آمده و عقل، حس‌امنیت، هدایت و قدرت تو واقعی شود، بدان که آن ندا از طرف زندگی، یا شخصی رسیده که مرکزش را عدم کرده و به خدا زنده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردم درَد

هر ندایی که تو را دچار حرص و زیاده‌خواهی می‌کند که جذب چیزهای این جهانی شده و به سمت آن‌ها کشیده شوی و در مرکزت بگذاری، آن ندای گرگ من‌ذهنی‌ست که آدم‌خوار است و هشیاری و وجود اصلی تو را می‌درد.

با تشکر: لیلا



سلام معلم معنوی من و دوستان همراه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۲۹۸۸-۲۹۸۹

هر که پایان بین تر او مسعودتر

جدتر او کارد که افزون دید بر

زانکه داند زین جهان کاشتن

هست بهر محشر و برداشتن

درد هشیارانه از همانیدگی‌هایم و چسبنده بودن آن می‌کشم، گاه حضور ناظرم، و گاه من ذهنی من را با خود یکی کرده است!

به نظرم اراده من دست دیگری است که از جنس اصلی من است.

زمانی با او تعهد کردم که اکنون که فهمیدم، از جنس تو و امتداد تو هستم، من را به خود وامگذار! سکوت کرد و با سکوت به می‌گفت: بشنو. این سکوت برایم ناآشنا بود.

به علت ناآشنا بودن این سکوت و عدم اطمینان به آن، خود را فراوان به در و دیوار ذهن زدم. زخمی شدم، لنگ و لوک شدم. باز هم بلند شدم، ودوباره به ذهن رفتم.

او با من فضاگشایی می‌کرد، آخر او امتداد خودش را دوست دارد، و به این یکی شدن بیشتر از من مشتاق است ❤️.

زمانی که حضور ناظر هستم، خیلی آرامش دارم. در خلوت با او، شوق یکی شدنم را حس می‌کنم. می‌گویم بسیار دوست دارم به تو تبدیل شوم، ولی عاجز و ناتوان هستم! هر لحظه پذیرش را به من یاد آوری می‌کند و می‌گوید:

آن چه جبرست و باید صورت گیرد همین یکی شدن من با توست. شاید آن را خیال و وهم بدانی، ولی راحت را ادامه بده، برو و به عقب نگاه نکن! به جلو هم شتابان ندو. همین جا و الآن من تو را در آغوش دارم.



آن زمان که با او خلوت دارم، من ذهنی نیست! اضطراب از آینده و حسرت گذشته نیست. ابیات مولانا هم نیست. کتاب و برنامه هم نیست. هیچ و هیچ! او مرا بی حس و بی فکر کرده است!

به او گفتم: تسلیم بلد نیستم! گفت:

پیــــذیر و صبــــر کن، من تو را تبــــدیل می کنم.

یعنی ندانم کاری های من را در به ذهن رفتن در خود محو می کند، چون من خود را در او محو کرده ام!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۰-۲۷۵۹

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن

کی بود از عاشقان ذوالمین؟

عاشقِ آن وهم، اگر صادق بود

آن مجازش تا حقیقت می کشد

با تشکر

نصرت، سنندج



برنامه ۸۶۴، ادامه غزل ۱۰۶۹ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

نوبتِ الْفَقْرِ فَخْرِي تا قیامت می‌زنند

تو که داری می خور و می ده شب و روز ای فقیر

مولانا می‌گوید به اعتبار این فرمایش حضرت رسول که فقر مایه افتخار من است، تو هم فقیر هستی؛ یعنی به عنوان امتداد خدا بی‌نیاز از چیزهای این جهان هستی و شادی و برکت را هر لحظه می‌توانی از آن جهان بیاوری که هم خودت استفاده کنی و هم این برکت را به دیگران برسانی و کار تو شب و روز و هر لحظه باید این باشد: استفاده از برکات مرکز عدم، و انعکاس و پخش کردن آن به جهان بیرون.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

فقر را در نور یزدان جو، مَجو اندر پَلاس

گر برهنه مرد بودی، مرد بودی نیز سیر

پس این بی‌نیازی و غنای روح را باید از نور خدا یعنی خالی کردن مرکز جست‌وجو کرد نه از ابزار و لوازم جسمی. با لباس درویشی و گفتگوهای معنوی نمی‌شود فقیر واقعی شد و دم از عرفان زد، عارف آن کسی است که بدون این ظواهر و بدون همانندگی‌ها شاد و زنده به زندگی باشد.

غزل ۱۷۷ حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند



نه هر که طرفِ کله کج نهاد و تُند نشست

کلاه‌داری و آیینِ سروری داند

اگر ما بدونِ همانیدگی‌ها توانستیم شاد و حاضر، و ناظر بر حقیقتِ وجودی خویش باشیم، در این جهان و به‌همراه چیزهای مادی نیز عمق و ثباتمان را از دست نخواهیم داد، انشاء الله.

حتی اگر این مرد بودن به هنگامِ نداری را به‌صورتِ ذهنی هم نخواهیم بخوانیم مولانا می‌گوید هرگاه به لحاظِ مادی چیزی نداشتی و شاد بودی در آن صورت فرمانروای سرزمینِ وجودِ خود خواهی شد، چون تو دلبسته به چیزهای این جهانی نخواهی بود که پیوسته شادی را در به‌دست آوردنِ یکی از آن‌ها جست‌وجو کنی.

به قول حافظ غزل ۵

هنگام تنگدستی در عیشِ کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

شادی در به‌دست آوردنِ مادیات نیست، معدنِ شادی در درونِ خودمان است و با برداشتنِ غبارِ همانیدگی‌ها از روی عدم خودش را به ما نشان خواهد داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

بانگِ مرغان می‌رسد، برمی‌فشانی پَر و بال

لیک اگر خواهی بپری، پای را برکش ز قیر

مولانا می‌گوید گوش کن بانگِ عاشقان می‌رسد که می‌خواهند به حضور زنده شوند. صلاهی وحدت همین لحظه می‌رسد و تو پَر و بالَت را تکان می‌دهی؛ مدت‌هاست منتظر این لحظه بودی، با اشتیاقِ فراوان از جان می‌خواهی که از روی همانیدگی‌ها بپری اما پایت در قیرِ چسبناک و لُزبِ آن‌هاست. اول باید آن‌ها را از پایت جدا کنی و جای دیگر فرموده



است چاره کار سجده کردن و تسلیم امر خداوند شدن است و در نتیجه این کار تو نزدیکی و قُربِ خدا حاصل خواهد شد.

دفتر دوم مثنوی مولانا، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خِشتِ لُزب

موجب قُربی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِب

در غزل ۲۰۲۹ مولانا می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغِ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقان گزیده

بُگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

پس هنگام تبدیل فرا رسیده است ای مرغِ آسمانی، ای معدنِ معنی...

آشیانه تو آسمان است، همان مرکزِ عدم...

این فکرهای کهنه را رها کن و به سوی آسمانِ لامکان پر بگشا.

دفتر سوم، مثنوی، مولانا، بیت ۱۲۷

پس بِنه بر جای هر دم را عَوْض

تا ز وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبِ یابی غَرْض



پس ما به جای هر لحظه از عمر باید فضاگشایی نشان دهیم، عشق را اشاعه دهیم و محبت را بر همگان ارزانی داریم تا با زندگی یکی شویم.

ارادتمند شما، حسام مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com